استقلال خپلواکی

مرحوم عبدالرحمن پژواک

۰۷ سپتمبر، ۲۰۲۵

قسمت سوم

سوگند
به آن اسپان غازي که می تازند
و نفس همي زنند در تاختن به آواز،
به آن آتش افروزان از سنگ با سنبهاي خويش
و به آن غارتگران در بامداد
که بر هامون دشمن گرد مي انگيزند
و در سراي دشمنان فرود می آیند.
سوره العادیات "قرآن مجید"

ای قریحهٔ شعر!
کدامین سروش قدسی
سرودي را که از شنیدن آن مغرور و بی نیاز می شوم
در گوش من فرو میخواند؟!

salamwatanam@gmail.com

سرودي كه:
ای کودک نوزاد گیتئ کهنسال
که پدر نام آورت ترا به شاهراه هستي رسانیده
و رها کرده است
برخیز و بر پای اندیشهٔ خویش بایست!
بر گردونه ی سرنوشت خویش برآي
و جولانگاه بیکران پهنای زنده گی را بپیما!

جولانگاهي كه:
پهنهٔ آزمون انسان آدمیزاد است
آفریده گار سواران خویش را
بر توسنان حوادث در آن گمانه می کند
چرخ های رزین و تگاوران تندرو خویش را
با لگام های ناگسستنی بر گردونهٔ سرنوشت آدمی می بندد.

سوارانیکه لگام هاشانرا با دست کرامت نگهمیدارند
تگاوران سرکش را براهي می رانند
که ندامت آن را دنبال نمیکند
با غرور و شکوه همراه می روند
بر سر افگندگي ها پیشی می کنند
و در سرای پیروزی و ظفر فرود می آیند.

سرودي كه با نسیم وادي مقدس
بسوی ستیغ هاي کهسار نیایش می وزد
برگهای بلوط های پدرام را می نوازد
در فروغ یزدان به رامش در میآید،
جائیکه معبد شبانان آدمیزاد
و زندان گرگان اهریمن نهاد است.

سرودي كه در چشمه های سارا و درفشام
و دریاچه های روشن و آرام کوهي زمزمه می کند
جائیکه دریاچه آیینهٔ بازتاب
خنده های جاوید ستاره گان است.

سرودي كه مرغ خوشنواي فضای ابدیت است
آشیان نمی شناسد و از دام نمی هراسد
دانه نمی چیند و بر شاخ نمی نشیند
پرواز او ابدی و آواز او سرمدیست.

اما آري نكو گفته اند كه:
سرودها انجمن ها را می آرایند

سرنوشت نبردها را بازوان توانا راست می کنند.[1]

پروردگار من!
استخوان هاي من نرم اند
موهايم فرو میریزند
بازوهای من سست و دستانم میلرزند
بچه گونه می توانم سرنوشت نبرد را راست کنم؟!

دشمنان من اهریمنان و دیوان اند،
مغز شان زشت و اندیشهٔ شان تاریک است
چون ابر انبوه اند
چون تندر می غرند
چون درخش می پرند
در شمار چون موران و به پیکر چون پیلان
عراده های شان نهمار[2] و چرخ های شان بی شمار است
آب ها را در جویبارها به جوش میآورند
و سینهٔ کردر را شیار می کنند،
غیشه ها و خرمن ها، کشت ها و بیشه ها را می سوزند،
روستاها را بیخانه و پرنده گان را بی آشیانه می سازند.

آري، سرودها انجمن ها را می آرایند
در دنیای شادکامي
که خیمهٔ ما را از آن برون افگنده اند.
سرودهای ما فریادهای درد و رنج و خون است
چون سرود "هُومر"[3] که فریاد از خشم "اخیلوس" فرزند "پله" بود[4]
خشمی دلازار که دردهای بی شمار مردم "آخایی" را فراهم کرد
و آن همه نفوس مغرور و دلیر را به کام مرگ افگند
"و پیکرهای شان را طعمهٔ سگان و پرنده گان آسمان کرد."[5]

سرود من داستان دلیري جنگ آورانیست
که ستایش مرا نمی نیوشند
گوشها شان با خاک انباشته است
برای بزرگداشت خویش مرگ را گزیده اند
حماسه های من در یک آن مرثیه می شوند
و مرا درمیان سراینده گان جهان
با چشمان تر

---

[1] اساطیر اوستایی و آریائی، شاید از حماسهٔ "کاوه ی آهنگر"

[2] کلان، هنگفت، فوق العاده، نهمار

[3] هومر - سراینده و داستان سرای دو چکامه (منظومه) "ایلیاد" و «اودیسه» از آثار حماسی و فاخر یونان باستان می باشد

[4] خشم آخیلوس - فرزند پله، خشمی دل آزار که درد های بی شمار مردم آخائی را فراهم کرد و آن‌همه نفوس مغرور و دلیر را به‌کام مرگ افگند و پیکر هاشان را طعمه‌ی سگان و پرندگان بی شمار کرد, تا ارادهٔ زئوس انجام پذیرفت

[5] ایلیاد: هومر، ترجمهٔ سعید نفیسی

سرافگنده می سازد.

اما، اي قريحهٔ شعر!
روا مدار خاموش شوم!
مرا در میان ستایشگرانی جاوید کن
که پهلوانان خویشرا در ابدیت دنبال می کنند
و سرودها شان سرمد است.

در هر نفسی که آه مرا بر روی گیتی می دمد
از مرگ پهلوانی آگاه میشوم
چنانکه "انتیلوک" پسر "نستور"
"اخیلوس" را از مرگ "پاتروکل" آگاه کرد
و تیره ترین دردها چشمان او را آشفته کرد:
"خاکستر سیاه و سوزان را گرفت
و آن را روی سر پاشید
پیشانی زیبا و جامه های آسمانی خود را به آن آلود،
در خاک خفت و جایگاه درازي را از قامت بلند خویش پوشاند."[6]

دردي که فرزند جوان و پهلوان
شاهبانوي خیزابه های قلزم را از پا درآورد
با پیرمردي چون من چه خواهد کرد؟!

پیرمردي که:
رعشه در دستان وی بازی می کند
بدانگونه که اشک بر مژگان میلرزد
اشاره انگشت او را می لرزاند،
نمیتواند چیزی را در جای درست آن نشان بدهد.

سرنوشت من از دود تیرهٔ این درد سیاهست،
درد آتشیني که روغن آن مغز استخوان منست.
دردي که با حسرت روزگار جواني انباز است.
روزگاري که انسان در دوستی و دشمنی تواناست،
و بار گران سالها پشت ویرا خم نه کرده است.

هنگامیکه جوانان به میدان نبرد می روند
پیر با نگاه حسرت نگران است
فریادها در گلوی او گره می خورند
غریوها در سینهٔ او می پیچند
در گرد سواران پنهان میگردد
باز می نشیند و در غبار خاطرات خویش گُم می شود.

[6] ایلیاد: هومر، ترجمهٔ سعید نفیسی

هنگامیکه جوانان:
بر گردونه می برآیند
لگام تکاوران مست را در دست میگیرند
و به سوی دایرۀ ظفر می شتابند
پیران:
انگشتان لرزان خویش را به هم میآورند
و دستانی را که مشت نه می شوند
بر زانوهای ناتوان خویش میگذارند
و مژگان برهم می نهند
لبها شان به نیایش میلرزند
و برای چشمها شان کوری میخواهند.

رحمي را که اندوه شان درخدا برانگیخته است نمی بینند
و دلسوزي آدمیان را بر محرومیهای خویش توهین می پندارند.
گریۀ پیر، رخسار پرچین وی را زشت تر می نماید،
چون بارانی که بر لجن زار ببارد.
تبسم وی زهرخندیست بر ویرانی و شکستگی های او
چون مهتابی که بر ویرانه ها بتابد.

جوانان می روند و باز نمیگردند
پیر بر جای خویش زمینگیر است،
بدانگونه که در نبرد "تروا" فرمانده ابرها
ارباب انواع را همهگان به کاخ خویش در اولمپ فرا خواند:
" اساطیر رودها همه دسته دسته بدانجا رفتند
نیز همه فرشتگانی
که جای گزین جایگاه دلپذیر جنگل ها
یا آب های چشمه سارها
یا چمن زارهای سبزند
تنها اسطورۀ پیر اوقیانوس درغار ژرف خود ماند."[7]

***

ادامه دارد

[7] ایلیاد: هومر، ترجمۀ سعید نفیسی